

عطر مهربانی
فواندلی‌هایادداشت‌های
سردبیر

سیدامیرحسین فاطمی

حجاب غیبت

مولا جان! روزگار نامرادی‌هاست و زمانه، تکرار قصه سرنوشت فرزندان آدم هر روز، هابیلی در آتش کینه قابیلی می‌سوزد و هنوز صدای محمد از ورای قرن‌ها «من کنت مولا، فهذا علی مولا» را فریاد می‌زند و «انی تارک فیکم الثقلین» را قرائت می‌کند و کبودی یاس‌ها در خم کوچه‌های غربت تکرار می‌شود هر گوشه از جهان سقیفه‌ای و سقیفه‌نشینی بسیار علی از دست بالا رفته در غدیر ولایت خانه‌نشینی را به ارث می‌برد کبوتران چاهی از لابه‌لای صفحات ورق خورده تاریخ هنوز آماده شنیدن ناله‌های غریبانه‌اند «کل یوم عاشورا» است و در پی شکستن دیوارهای صوتی تکرار دریده شدن حلقوم‌های شش‌ماهه و آسمان هر روز پذیرای مشتی خون پا برهنگان تاریخ در جستجوی رد پای از قافله زینب‌اند در جام‌ها شراب خون انسان‌هاست آیا نرسیده زمانی که حجاب غیبت از چهره برکنی و ذوالفقار عدالت را از قفس نیام رها کنی؟ بیا ای موعود همه اعصار و قرون! بیا و «فهذا علی مولا» را تفسیر کن! برای آنان که غدیر را در «بیخ یا علی» خلاصه کرده‌اند برای آنان که جندوار ناله‌رهای از قیومیت ولایت را سر می‌دهند بیا تا کربلا در مظلومیت خود به دور غربی حسین چرخ نزنند و قافله زینب بی‌قافله سالار سفر نکند بیا و با «و نریدان نم‌ن علی الذین استضعفوا» ستم‌دگان جهان را بر اریکه قدرت بنشان بیا که سریر عدالت در انتظار قدم‌های توای و بی‌قرار است!

علی باباجانی

کمی توقف کن!

ما شقایقیم، شقایق صحرایی، ما نیلوفریم، نیلوفر دریایی و ما پیچکیم، پیچک آسمانی. ما هرچه هستیم، اسرار روشن تو با وجودمان فاش می‌شود. با دم و بازدم انتظار شکوفا می‌شویم. مثل این‌همه گل که راز مگوی زمین را با شکوفایی‌شان فاش می‌کنند، ما هم حرف‌هایمان را با حضور تو بر زبان می‌آوریم. هرچند گلیم، اما بی‌اشارت تو حیاتمان خالی از امید و انتظار است. ای در برگ‌زننده زمین و زمان! عطر شکوفایت را در عرصه انتظار جاری کن.

تو کمال آسمانی، اگر نباشی آسمان چیزی کم دارد، چیزی به نورانیت خورشید و به عظمت کهکشان، چیزی به وسعت حیات. ای با صفا! ای صمیمی! وقتی از کنار کوچه‌های دلمان می‌گذری مثل نسیم، کمی توقف کن، تا رنگ و بوی خدایی بگیریم.

بر جاده تشریف تو، دل‌های بی‌قرار منتظرند. چشم به راه تو دوخته‌ایم. این‌همه گل‌های شکوفا بر سر راه تو، روح انتظار ماست که از باغ ذهنمان چیده‌ایم و نثارت کرده‌ایم. ای آفتاب! در مسیر عبورت، چشمان این‌همه عاشق را به تماشایت روشن کن.

ما همه درس‌خوانده مکتب یعقوبیم. بوی دل‌آویز حسن یوسف را در طراوت قرآن مرور کرده‌ایم، ما حالا یعقوب زمانیم که به تعبیر تو نشست‌هایم. در انتظاریم تا بوی پیراهنی، چونان خاک باران‌خورده جبهه، ما را در برگیرد. در انتظاریم که عطر دل‌انگیزت، وسعت ما را مترنم کند، تا خواب سال‌های سالمان تعبیر شود.

ذهنمان در انجماد روزمرگی، غبار گرفته است. دچار عادت فراموشی شده‌ایم. دیگر خیالمان با آنچه هست، یکی شده است. رویایمان شده همین زندگی ماشینی. بی‌بال و پر و بی‌نگاه تازه‌ای در انزوا نشست‌هایم. ای شیرین‌ترین رؤیا! لطف کن جمود ما را آتش بزن و ما را با نوای کربلایی به رقص درآور.

ای نزول سبز - ای! ای هم‌سایه روح القدس! ای هم‌جوار دانه‌های بلورین رؤیایی! ای هم‌ردیف شعر! ای خود شعر! از این تنهایی و سکوت خسته‌ایم. از این جمود و برهوت دل‌گیریم. از این زمان بیهوده، از این بی‌حرفی و از این بی‌نگاهی دل‌غمین. ما را میهمان لحظه‌های بی‌تکلف خود کن.

خوش به حال قدسیان که به تماشای تو آمده‌اند. خوش به حال آنان که تقاضای ملاقاتشان را رد نکردی و هر روز و شب غرق در آینه پیشانیات بوده‌اند. خوش به حال آنان که بر پیشانی کرامت تو سجده کرده‌اند. خوش به حال پارسایان که به آفاق شهود رسیده‌اند و در بی‌کرائگی آن شناورند. خوش به حال آنان که در نسیم صلوات تو، به راز و نیاز مشغول شده‌اند.

ای گل نرگس! کی می‌شود عطر انفاس تو را مهمان دلمان کنیم؟

اشاره:

درآشماره گذشته قول داده بودیم که در این صفحه پای حرف‌های شما بنشینیم؛ یعنی بدون تعارف شما سردبیر مجله باشید و حرف‌های دل‌تان را بزنید. این شماره آن‌قدر حرف‌های قشنگ برای این صفحه به‌دستمان رسید که ترجیح دادم من هیچ حرف نزنم و حرف‌های این دوستان خوب را باهم بخوانیم. راستش حتی خودم هم فکر نمی‌کردم که دوستان این‌قدر جدی بگیرند، اما خدا را چه دیدید شاید از شماره بعد مجبور بشویم این صفحه را تبدیل به دو صفحه بکنیم. به هرحال منتظر آثار تمام شما سردبیران عزیز مجله دیدار آشنا هستیم. پیروز باشید، سردبیر

سماواتی، آسمانی

محسن صفی‌کار

مزه‌اش را چشیده بود. ترکشی سر عاشقش را سودایی کرده بود. قرار شد پیش ما بماند و جلو نرود.

حسابی سگرمه‌هاش تو هم بود. «لب پایین زمین را فرش می‌کرد، لب بالا نظر بر عرش می‌کرد!» تا حاج محمود شهبازی را دید، گل از گلش باز شد. دوان دوان رفت و سلام کرد و بدون هیچ مقدمه‌ای، سر و روی فرمانده را بوسه‌باران کرد.

معلوم بود که خواستهای دارد.

گفت: «حاجی جون! من نمی‌تونم بمونم، هرجوری شده باید برم»

گفت: «خوب برو». - «نه! یعنی باید برم عملیات.»

حاج محمود گفت: «عزیز من، تو مجروحی، سرت ترکش خورده نمی‌شه»

گفت: «نه حاجی، حال من خوب خویه، چیزیم نیست که! می‌خواهین باند رو باز کنیم؟ ...»

بالاخره با آن سر باندپیچی شده و چشمان شفق، آن‌قدر التماس کرد و گریه کرد تا حاجی موافقت کرد که بیاید.

حالا دیگه سماواتی، آسمانی شده بود.

راوی خاطره: سردار حاج‌مهدی روحانی
زمان وقوع خاطره: هزار و سی صد و شصت، منطقه سرپل ذهاب
یگان مربوطه: سپاه منطقه همدان

